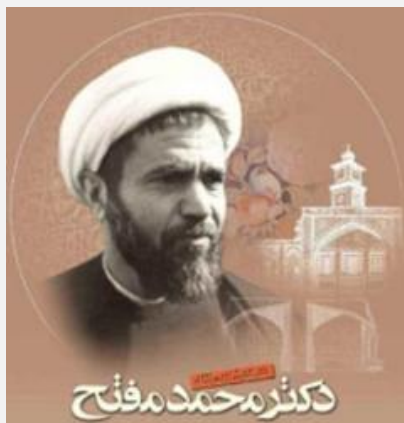


شهادت حجة الاسلام دکتر محمد مفتح



شهید آیت ا... دکتر محمد مفتح، با «مفتاح» دین، خانه دانش را گشود. او که «فاتح» دانشگاه به روی «فیضیه» بود و دریچه قلب دانشجو را به روی علوم حوزه «فتح» کرد. وی با تدریس در دانشگاه، نشای مکتب را در مزرعه دانشگاه، «افتتاح» نمود.

شهید آیت ا... دکتر محمد مفتح، با «مفتاح» دین، خانه دانش را گشود. او که «فاتح» دانشگاه به روی «فیضیه» بود و دریچه قلب دانشجو را به روی علوم حوزه «فتح» کرد. وی با تدریس در دانشگاه، نشای مکتب را در مزرعه دانشگاه، «افتتاح» نمود. بزرگواری که، خرمن خرمن، دانشی را که درحوزه از علوم اهل بیت (ع) و معارف قرآن آموخته بود، به عنوان رسالت و مسؤولیتی خدایی، به محافل علمی و دانشجویی منتقل کرده و آن را از محدوده حوزه به گستره جامعه منتشر می‌کرد.

آری، پیوند روحانی و دانشجو، آمیختن دین و دانش و تعهد و تخصص را به بار می‌آورد. در سایه این پیوند، جامعه از دانش بی‌دین و تمدن بی‌اخلاق و رفاه بی‌معنویت و فرهنگ بدون مکتب و زندگی جدا از خدا نجات می‌یابد. وحدت حوزه و دانشگاه، تجسم «عینیت دیانت و سیاست» است. لذا سالروز شهادت آیت ا... دکتر مفتح روز "وحدت حوزه و دانشگاه" نامیده شده است.

اشاره

شهید آیه الله دکتر مفتح در زمره عالمانی است که عمر شریف خویش را در راه احیای معارف اسلامی و نشر فرهنگ اهل بیت به کار گرفته و در سنگرهای گوناگون به ستیز با جهل و تباهی و ستم پرداخته اند. آن اسوه فضیلت برای آنکه دانشگاه را از تهاجم فرهنگی استعمار و علفهای هرز طاغوتی نجات دهد، چشمه‌هایی از ارزشهای والای دینی را در این کانون اندیشه جاری ساخت و در عصری که نغمه جدایی دین از دانش ساز گردیده بود و شب پرستان کوردل با تبلیغات نفاق افکنانه خویش بذر تنافر و ضدیت بین حوزه دانشگاه می‌پاشیدند، نامبرده این دو کانون را به هم پیوند داد و فرهنگ حاکم بر دانشگاه را که ارمغان غرب بود متحول ساخت و باورهای دینی را بر فضای آن حاکم نمود و به مصداق "زکاه العلم نشره" جرعه‌هایی از اندیشه‌هایی را که در حوزه آموخته بود به کام دانشجویان شیفته فضیلت سرازیر نمود. این نوشتار گذری دارد بر زندگی و آثار آن شهید دانشمند.

از ولادت تا تحصیل

روحانی فرزانه و عالم متعهد مرحوم حاج شیخ محمود مفتح از واعظان مشهور همدان بود در نهایت اخلاص و صداقت روزگار می‌گذراند و چون وی در ادبیات عرب و فارسی تبحر داشت، اشعار زیادی در مدح و منقبت و رثای اهل بیت سروده که ضمن زیبایی‌های لفظی از مضامین عالی و تاریخ صحیح ائمه و احادیث معتبر سرچشمه گرفته بود. وی علاوه بر سخنوری و وعظ در حوزه علمیه همدان به تدریس مشغول بود. در سال 1307 ش. در خانه چنین ادیب فاضل و وارسته فرزندی دیده به جهان گشود، که او را محمد نامیدند. دانش طلبی در سایه معنویت و تربیت و در پرتو فضیلت از همان دوران صباوت، حلاوت جان این کودک گردید. او روی آوردن به علم و آراسته گردیده به صفاتی پسندیده را از پیری عالم و مادری نیکو سرشت در کلاس با صفای خانواده آموخت، از هفت سالگی پایش به مدرسه گشوده شد و در زمینه ادبیات از پدر ادیب و شاعر خویش بهره مند گردید. شهید مفتح پس از فراگیری مقدمات علوم عربی، فقه و بخشی از منطق نزد پدر و اساتید وقت حوزه همدان به سال 1322 ش. به آشیانه اهل بیت - قم مقدس- مهاجرت نمود و در مدرسه دارالشفاء و در حجره ای محقر و نمناک اقامت گزید و همچون دیگر جویندگان معارف دینی با جدیت و اهتمامی در خور اهمیت به کسب علوم و مکارم پرداخت. ذوق سرشار و استعداد عالی به همراه کوشش پرجوش و وجود اساتید برجسته سبب آن گردید تا مفتح به صور شگفت انگیز و شایان توجهی دروس حوزه از جمله رسائل، مکاسب و کفایه را طی سالهای 1324 - 1322 ش. فرا گیرد و خود در زمره اساتید حوزه علمیه قم قلمداد گردد. ایشان عرفان و دروس خارج فقه و اصول را در عالی ترین سطح نزد رهبر کبیر انقلاب حضرت امام خمینی (ره) فرا گرفت. مرحوم مفتح علاوه بر روابط شاگردی و استادی، با امام پیوندی صمیمانه داشت و آن روح قدسی به ایشان علاقه و عنایت داشتند و در مدتی که امام امت در نجف به سر می‌بردند وی به طریقی با رهبر و اسوه خویش ارتباط برقرار کرد. پیامی که حضرت امام به مناسبت شهادت این دانشور ارزشمند صادر نمودند، مبین این رابطه است. دکتر مفتح در آن اختناق خطرناک رژیم ستم شاهی، چه در برنامه های علمی و پژوهشی و چه جلسات سخنرانی و تلاشهای تبلیغی اصرار و ابرام داشت که نام امام خمینی (قدس سره) مطرح شود و در مسجد قبابی تهران صریحا و بدون هیچگونه واهمه ای در سالهای قبل از انقلاب نام آن بزرگوار را بر زبان جاری می ساخت. دکتر مفتح بخشی از کتاب رسائل شیخ انصاری را نزد آیه الله مجاهد تبریزی و دروس خارج خصوصا بخشی از اصول را در محضر آیه الله العظمی بروجردی (ره) فرا گرفت. همچنین در فلسفه و حکمت نزد فیلسوف

جليل القدر، اما مجهول القدر علامه طباطبائی تلمذ نمود. مدتی از محضر فقيه اهل بيت عليهم السلام آيه الله العظمی سيد محمد رضا گلپایگانی (ره) استفاده کرد. بخشی از دروس فلسفه و عرفان را نزد آيه الله حاج ميرزا ابوالحسن رفيعی اصفهانی آموخت. آيه الله سيد محمد حجت پرتوی از اندیشه های فقهی خود را به اين شاگرد وارسته انتقال داد. دکتر مفتاح به موازات علوم حوزوی تحصیلات دانشگاهی را پی گرفت و به دریافت مدرک دکترا در رشته الهیات و معارف اسلامی نائل آمد. در فقه نیز آنچنان تبحری بدست آورد که عنوان با صلابت اجتهاد را برارنده خویش ساخت. پایان نامه تحصیلی وی در مقطع دکترا با عنوان حکمت الهی در نهج البلاغه بدلیل ژرفایی مطالب و عمق مفاهیم با درجه بسیار خوب مورد قبول دانشگاه واقع شد.

پرتو اندیشه

دکتر مفتاح پس از درک محضر اساتید وقت حوزه و کسب معارف اسلامی در سطوح عالی، بعد از اندک مدتی خود به تدریس کتاب منظومه حاج ملا هادی سبزواری پرداخت و در شرح و توضیح این اثر مطالبی را تحت عنوان "روش اندیشه" به رشته تحریر در آورد که در حوزه اشتهار یافت. وی از ابتدای تدریس در دبیرستان دین و دانش قم به روشن نمودن اذهان دانش آموزان در خصوص مباحث دینی و سیاسی و اجتماعی پرداخت و با همکاری شهید مظلوم دکتر بهشتی و حضرت آيه الله خامنه ای به مناسبت تقویت پیوند دانش آموزان، فرهنگیان و دانشجویان با روحانیون اقدام به تأسیس کانون اسلامی دانش آموزان و فرهنگیان در قم نمود. این کانون اولین مجتمع اسلامی زنده بود که در آن گروههای مختلف جمع می شدند و جلوه ای بود از هماهنگی همه قشرهای جامعه بر محور اسلام عزیز و بینش پر جوشش اسلامی. دبیرستان دین و دانش پایگاه مهمی برای تلفیق دین و سیاست و نیز مرکزی برای انس دین و دانش بود تا از این رهگذر نسل جوان با معارف دینی آشنا شده و طلاب حوزه با مسائل روز ارتباط یابند و وحدت میان روحانیت و اقشار فرهنگی تحقق یابد. به لحاظ مقبولیت و محبوبیتی که شهید مفتاح بین طلاب و دانش آموزان کسب کرده بود، ساواک جهمی با آن تشکیلات عریض و طویل به وحشت افتاد و برای خنثی کردن فعالیت های وی به کیدی ضعیف دست زد و شهید مفتاح را سال 1347 از آموزش و پرورش اخراج و به نواحی بد آب و هوای جنوبی تبعید نمود. در سال 1348 که زمان تبعید آن شهید بزرگوار به سر رسید و باید به قم باز می گشت از ورود نامبرده به این شهر مقدس جلوگیری کردند و او را ناگزیر به اقامت در تهران نمودند. شهید مفتاح عقیده داشت برای تحول در اندیشه های مردم لازم است که آنان را از دره نادانی به قله آگاهی رسانید، به عقیده وی هر مسلمان علاقمند و وظیفه شناس باید در دو جبهه مبارزه کند، در يك جبهه با دشمنان اسلام و در جبهه ای دیگر با جهل و خرافه پرستی. وی با اینکه یکی از برجسته ترین اساتید حوزه و دانشگاه بود و در این دو پایگاه حساس و نیز در دبیرستانهای قم به تدریس مشغول بود، به منظور آگاهی دادن به توده مردم و بیدار کردن و به حرکت درآوردن آنان تلاشهای وسیع داشت و به هیچ عنوان برنامه های تبلیغی خود را رها نمی کرد، خصوصاً در ایام ماه مبارک رمضان، محرم و صفر در نقاط مختلف کشور این فعالیت او مضاعف می گشت. در ایام تبعید که در زاهدان اقامت داشت از وعظ و ارشاد مردم غافل نبود.

دکتر مفتاح مسافرتهاى تبلیغی خود را به منبرهای افشاگرانه و روشنفکرانه تبدیل ساخته بود و سخنانش بدلیل آنکه تأثیر عمیق و وسیعی در اذهان و افکار مردم داشت و برای دستگاه سفاک پهلوی خطر آفرین بود، بارها از سوی ساواک بازداشت گردید و سخنرانی هایش تعطیل می شد. وی در شهرهای مختلفی از جمله آبادان، اهواز، خرمشهر، دزفول، اصفهان، شیراز، کرمان، بندرعباس، زاهدان، همدان، کرمانشاه، ساری، بابل، املش، آمل، چالوس، مشهد و... تلاشهای تبلیغی وسیعی داشت.

از تلاشهای دیگر این شهید والا مقام می توان تأسیس جلسات علمی اسلام شناسی را نام برد. این مجمع، فعالیت وسیعی را به منظور شناساندن چهره اصلی اسلام شروع کرد و طی آن فضلا و نویسندگان حوزه علمیه، آثاری را که در زمینه های گوناگون اسلام شناسی نوشته بودند مطرح کرده و پس از نقد و اصلاحیهایی مورد لزوم با مقدمه ای که دکتر فتح بر آنها می نوشت، به چاپ رسانده و در اختیار عموم مشتاقان اندیشه های ناب اسلامی قرار می دادند. از آنجا که ساواک به نقش موثر این مجمع در شناساندن اسلام و معرفی حقایق تشیع پی برده بود، به تعطیل کردن آن اقدام کرد و تنها این مجمع توانست به تألیف و یا ترجمه سیزده جلد کتاب اقدام کند. دکتر مفتاح با همکاری شهید بهشتی فعالیت تحقیق دیگری را در قم آغاز کرد و با ترتیب دادن جلسات سخنرانی در مسجد رضوی قم از اساتیدی چون شهید مطهری خواست تا در این برنامه شرکت کرده و به حاضران رهنمود بدهند، که شهید مظلوم دکتر بهشتی ضمن مصاحبه ای به این تلاش تحقیقی اشاره کرده است. در این جلسات تحقیقی آيه الله محمد رضا مهدوی کنی و آيه الله سيد عبدالکریم موسوی اردبیلی شرکت داشتند و با استفاده از منابع اصیل اسلامی به تحقیقات ارزنده و عمیقی دست زده بودند که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بدان سبب که هر يك از این افراد در مشاغل عالی مشغول کار بودند، فرصت استمرار این کار پیش نیامد.

آثار و تألیفات

با وجود آنکه دکتر مفتاح در سنگرهای متفاوت مشغول مبارزه با رژیم شاه بود و در سطح حوزه و دانشگاه و دبیرستان تدریس می نمود، از انجام کارهای پژوهشی و تألیفات غافل نبود و نگاشته های ارزشمندی بصورت تألیف و ترجمه از ایشان به یادگار مانده است که عبارتند از:

1. ترجمه تفسیر مجمع البیان: جلد اول و دوم این تفسیر به قلم استاد مفتاح با همکاری حضرت آيه الله حسين نوری ترجمه شده

است، ولی جلد سوم را دکتر مفتاح به تنهایی به فارسی برگردانده است. سایر مجلدات این تفسیر را دیگر دانشمندان حوزه، ترجمه نموده اند.

2. حاشیه بر اسفار ملاصدرا: این حاشیه را دکتر مفتاح در زمان تحصیل و تدریس خود بر کتاب اسفار ملاصدرا نوشت، چنین کاری مبین عمق دید و ژرفای اندیشه آن استاد در عرصه حکمت و فلسفه می باشد.

3. روش اندیشه: این کتاب را دکتر مفتاح به سال 1336 ش. در علم منطق نوشته است که به عنوان یکی از منابع درسی در حوزه و دانشگاه از آن استفاده می شود. علامه طباطبائی (ره) بر این کتاب مقدمه نوشته است و دقت نظر، اصابت فکر، وفای بیان و سهولت لفظ مؤلف را ستوده است.

4. حکمت الهی و نهج البلاغه: اثر یاد شده پایان نامه تحصیلی دوره دکترای شهید مفتاح است و ضمن آنکه از ژرف نگری و وسعت مبانی برخوردار است، مطالب آن برای عموم مردم قابل استفاده می باشد. این کتاب دارای پیش گفتاری نسبتاً مفصل، مقدمه و سه بخش است.

5. آیات اصول اعتقادی قرآن: این کتاب شامل چند بخش است که بخش اول پژوهشهای استاد مفتاح را در خصوص مباحث اعتقادی شیعه با تکیه بر آیات قرآن در بر می گیرد.

6. نقش دانشمندان اسلام در پیشرفت علوم: این نوشتار 60 صفحه ای مجموعه مقالات دکتر مفتاح است که در سال چهارم مجله مکتب اسلام به تدریج انتشار یافته است، که هشت مقاله را در بر می گیرد.

7. ویژگیهای زعامت و رهبری: در این اثر مقالات و سخنرانی های این شهید بزرگوار در خصوص زعامت و رهبری و مباحث حکومت اسلامی گردآوری شده است.

8. مقالات: در مجلاتی چون مکتب اسلامی، خصوصاً مکتب تشیع و نیز مجله معارف جعفری، شهید مفتاح مقالاتی را در خصوص معارف اسلامی و معرفی مذهبی حقه تشیع نوشته است که یکی از این مقالات ارزشمند مطلبی است، تحت عنوان "مکتب اخلاقی امام صادق علیه السلام" که در پنجمین نشریه سالانه مکتب تشیع در خرداد 1342 ش. درج گردید.

9. مقدمه نویسی بر آثار دیگران: از دیگر کوششهای فکری دکتر مفتاح نوشتن مقدمه بر آثار نویسندگان جوان حوزه است که از مجمع علمی اسلامی شناسی - که خود مسئولیت آن را به عهده داشت - شروع شد و تا چند سال بعد استمرار یافت. مجموعه این نوشته های ارزشمند اگر در جایی تدوین گردد، خود کتابی مستقل و در عین حال سودمند را تشکیل خواهد داد. گزیده ای از این مقدمه نویسی ها در کتاب تحت عنوان افکار استاد شهید دکتر مفتاح آمده است.

آذرخشی در کویر ستم

شهید مفتاح علاوه بر آنکه اندیشه های علمی خود را در محضر مبارک حضرت امام خمینی (قدس سره) صفا داد، در پرتو افکار تابناک امام راحل، ستیز با ستم و نفی هر گونه سلطه را از مهم ترین برنامه های خود قرار داد و سخنرانی ها، مقاله ها و در جلسات درسی افراد را نسبت به فجایع جهان اسلام که ارمغان استعمار است آگاه می نمود و فساد و تباهی استبداد را افشاء می کرد، از این جهت وی را از سخنرانی کردن و هر گونه تبلیغ مذهبی منع کردند چنانچه آن شهید در سخنرانی ماه مبارک رمضان در سال 1357 به این وضع اشاره کرده است.

با این حال این دانشمند مبارز آرام نمی گیرد و وقتی که از سوی رژیم به سنتهای اسلامی توهین می شود، فریاد می زند و می گوید: اگر به افکار اسلامی ما جسارت کرد، ما آرام نمی توانیم بگیریم، اگر به احساسات مذهبی ما احترام قائل نشدید، ملت ایران آرام نخواهد شد. و وقتی با خبر شد که رژیم منحوس پهلوی تاریخ رسمی کشور را تغییر داده است، چون آتشفشانی خروشید و گفت:

"چطور ایرانی باید تاریخ پرافتخار هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را، یعنی تاریخ اسلام، افتخار انسانها، افتخار ایران، نجات دهنده ایران را کنار بگذارد. یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما از روی تو شرمند ایم. لذا مرجع بزرگوار پرچمدار جهان تشیع حضرت آیه الله العظمی امام خمینی به ملت ایران هشدار می دهند که به کار بردن این تاریخ حرام است."

شهید مفتاح در سالهای حدود 1340 ش. که همزمان با آغاز قیام امت اسلامی است، اغلب به شهرهای استان خوزستان می رفت و به دستور امام خمینی (قدس سره) به فعالیت های تبلیغی و افشاکگری جنایات رژیم شاه می پرداخت و وقتی که ساواک وی را به نقاط بد آب و هوا تبعید نمود و از ورودش به قم جلوگیری به عمل آورد. دکتر مفتاح به منظور گشودن سنگری برای ستیز با رژیم شاه به شوق

همکاری با شهید مطهری در دانشکده الهیات دانشگاه تهران به تدریس مشغول شد.

آن شهید بنا به دعوت مومنان و اهالی مسجد (الجواد) در این مکان مقدس به ایراد سخنرانی و انعقاد جلسات تفسیر پرداخت و از این طریق به روشنگری و ارتباط بیشتر بین دانشجویان اقصای روحانی همت گمارد و در سال 1352 ش. برای تجمع و تشکل نیروهای مسلمان امامت مسجد (جاوید) تهران را پذیرفت و در این مکان مبارک هسته مقاومتی تشکیل داد و طی برنامه های منظم و جهت داری از سخنران متعهد و مبارزی همچون شهید مطهری دعوت بعمل آورد تا در این مکان حاضرین را با حقایق اسلامی آشنا کند.

سرانجام در سوم آذر 1353 ش. پس از سخنرانی یار و هم‌زم شهید مفتح - آیه الله خامنه ای - و با هجوم ساواک مسجد (جاوید) تعطیل و دکتر مفتح و مقام معظم رهبری پس از دستگیری در زندان تحت شکنجه های سختی قرار گرفتند و دیگر ساواک به مفتح اجازه فعالیت در آن مسجد را نداد. هنوز دو سال از آزادی وی از زندان نگذشته بود که ایشان در سال 1355 امامت مسجد قبا را پذیرفت که چون مسجد قبا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم محراب و میعادگاه تشنگان حق و فضیلت گردید.

در سال 1356 ش. شهید مفتح اعلام کرد نماز عید فطر را در زمینهای قیطریه خواهند خواند که این حرکت با وجود برق سلاحها و ماشینهای مسلح ارتش شاهنشاهی با استقبال جمعیت نمازگزار مواجه شد و شهید مفتح در خطبه های نماز به افشاگری علیه طاغوت و استکبار و صهیونیست ها پرداخت و نام مبارک حضرت امام را در حضور هزاران نفر جمعیت مسلمان بر زبان جاری ساخت و بر اطاعت از فرامینش تأکید کرد. از این تاریخ تا رمضان سال 1357 ش. فعالیت های مسجد قبا در قالب سخنرانی های پرشور در کلاسهای پرمحتوا ادامه داشت. در صبح روز عید فطر (دوشنبه 13 / 6 / 57) در حالی که جمعیتی انبوه با مفتح هم صدا بودند و فریاد فرح زای الله اکبر سر می دادند به سوی قیطریه حرکت کردند. پس از مراسم نماز عید فطر مردم مسلمان با برنامه ریزی شهید مفتح از زمینهای قیطریه شروع به راهپیمایی کردند که شکوه آن شگفتی ناظران را برانگیخت. در این تظاهرات سرنوشت ساز که از ساعت شش بامداد آغاز و تا نیمه شب ادامه داشت، صفهای چند کیلومتری جمیع طول و عرض چندین خیابان را احاطه کرده بودند.

در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی و ورود رهبر انقلاب به کشور ایران با سازماندهی و تدبیر خردمندانه شهید مفتح کمیته استقبال از امام برای این نمایش با شکوه مهیا گردید. آمارها جمعیت استقبال کننده را بین 5 تا 6 میلیون نفر گفته اند که بخش مهمی از نظم دادن به چنین حرکت با شکوهی به عهده شهید دکتر مفتح بود و ایشان در سخنان پرشوری که در سیزدهم بهمن 1357 ش. ایراد نموده است به این حرکت با شوکت و عظمت اشاراتی جالب دارد.

در سنگر دانشگاه

حکمت الهی چنین مقدر کرده بود که شهید مطهری و دکتر مفتح که از شخصیت‌های برجسته حوزه علمیه بودند به دانشگاه رفته و در دلها، انگیزه ها و هدفهای دو قشر دانشگاهی و روحانی وحدت ایجاد کنند و یکی از بلندترین آرزوهای امام یعنی پیوند این دو قشر را عملی سازند. شهید مفتح اقدام عملی در راه رسیدن به چنین وحدتی را تغییر نظام آموزشی دانشگاه می دانست و عقیده داشت دانشگاهی که هدف آن پرورش انسانهای دانشمند، دیندار، متعهد و نیکوکار است، باید علم و تخصص خود را در راه اعتلای کشور و تأمین سعادت مردم به کار گیرد و در طریق استقلال، عزت و عظمت کشور از خود اهتمامی توأم با صداقت و جدیت به خرج دهند.

در برنامه چنین دانشگاهی باید عرصه بحث و تحقیق، علم و عمل توأم با اخلاص مهیا گردد. و به عقیده وی انس حوزه و دانشگاه با یکدیگر در رسیدن به چنین حالتی تاءثیر به سزایی دارد. آن شهید ضمن پیگیری به وجود آوردن چنین تحولی در دانشگاه از نظر خط فکری در زمینه مسائل عقیدتی با خطوط التقاطی سخت مخالفت داشت و در برابر احزاب و گروهک‌هایی که تفکر انحرافی داشتند لحظه ای آرام نمی گرفت و در مواردی با آنان درگیر می شد و به سبب همین موضوع گیری صریح بود که به ترور وی اقدام کردند.

شهادت

در صبح روز 27 آذر 1358 ش. در جلو دانشگاه الهیات تهران مارقین انقلاب یعنی گروه منحرف فرقان آن متفکر وارسته را هدف چندین گلوله قرار دادند. آری جهاد آن شهید در عرصه اندیشه آن جاهلان از خدا بی خبر را از میدان بدر کرده بود و راهی جز این ندیدند که قلمهای شکسته و فرسوده خود را بر زمین نهاده و گلوله بگیرند و مقر آن اندیشمند افشاگر را نشانه گیرند. آنان بزرگ مردی را ترور کردند که اسلحه ای جز قلم و سخن نداشت و کسی را به شهادت رساندند که کشتنش جز موج خشم آگین و نفرت و انزجار امت مسلمان نتیجه ای نداشت و اگر بدن پاکش در خاک و خون طپید، فکرش بیشتر تجلی نمود و از برکت خونش تحرکی تازه در اندیشه و باورهای امت اسلام به وجود آمد.

روحش شاد و راهش پر رهرو

- 1- مصاحبه با آیه الله دکتر بهشتی، ویژه نامه شهیدان، روزنامه جمهوری اسلامی 27 آذر 1359 - ص 12.
- 2- فرازهایی از زندگی شهید دکتر مفتح، ص 5.
- 3- مجله اعتصام، شماره 32، ص 261.

- 4- فرازهایی از زندگی شهید دکتر مفتاح، ص 6 - 5.
- 5- آیات اصل اعتقادی قرآن، شهید مفتاح، ص 55.
- 6- افکار شهید مفتاح، ص 9.
- 7- ویژه نامه شهیدان، روزنامه جمهوری اسلامی 27 آذر 1359.
- 8- ویژگیهای زعامت و رهبری، دکتر مفتاح، ص 36.
- 9- برگرفته از سخنرانی شهید مفتاح در دوران طاغوت تحت عنوان (ایجاد وحدت در امت اسلام)، پیام انقلاب شماره 177.
- 10- اقتباس از کتاب ویژگیهای زعامت و رهبری، ص 70 - 65.

- روز وحدت حوزه و دانشگاه

منشا همه گرفتاریهای يك کشور از دانشگاه است و حوزه های علمي، و منشا همه سعادتهاي مادي و معنوي از دانشگاه هست و حوزه های علمي .

امام خميني (ره)

#171«تحليل واقعيته‌ها - معنی و مفهوم»

مساله وحدت حوزه و دانشگاه از مسائلی است که از ابتدای انقلاب اسلامی و حتی پیش از آن به طرق مختلف در کانون توجه صاحب‌نظران و مصلحان این کشور بوده است. این مدت طولانی بحث و گفتگو، باید جایی برای ابهام در اولین گام، یعنی تشخیص مساله باقی نگذاشته و بلکه انتظار می‌رود که بسیاری از مسائل عملی مرتبط با این مقوله نیز حل شده باشد. بدون شك خیزش‌های تاریخی این ملت، پیشرفت‌هایی در زمینه حل مشکل که تحت عنوان #171« وحدت حوزه و دانشگاه» شناخته می‌شود، بوجود آورده، و تا حدی نیز به درك صورت مساله كمك کرده است، اما در هر دو جهت تا رسیدن به فضای مطلوب هنوز فاصله داریم. تاسف بار این است که در این سالهای اخیر در هر دو جهت نوعی برگشت و قهقرا دیده می‌شود. یعنی هم شاهد ابهام‌آفرینی در مورد ماهیت مساله هستیم و هم اقداماتی در جهت دور شدن از وحدت و تعارض‌آفرینی بین حوزه و دانشگاه صورت می‌گیرد. می‌توان از اساس در این مساله تردید کرد که آیا آنگونه که مشهور و مقبول همگان است، تضاد و تعارضی جدی و وسیع میان حوزه و دانشگاه بوده است یا نه؟ ما در اصل معتقدیم که اگر بر پایه داده‌های عینی داوری کنیم پاسخ منفی خواهد بود. از همان ابتدا علیرغم خواست عده‌ای، هرگز حوزه و دانشگاه به صورت همه‌جانبه معارض و متضاد نبوده‌اند، بلکه همواره نقاط وصل متعددی داشته‌اند و حتی بعضی از پیشروان و بنیانگذاران دانشگاه که دارای سوابق حوزوی بوده‌اند، اینطور نبوده که از یکی بریده و به دیگری پیوسته باشند و هرگز مساله را اینطور نمی‌دیده‌اند. اما حقیقت این است که فضای حاکم بر روابط این دو نهاد، غالباً متأثر از افراطی‌ترین دیدگاهها در این خصوص بوده است، یعنی کسانی مایل بوده‌اند با تاسی از غرب و الگوی غربی يك صفتبندی قاطع میان این دو ایجاد کنند، و حوزه و دانشگاه را متعلق به دو دنیای کاملاً متفاوت بدانند که بقاء و رشد یکی در گرو افول و مرگ دیگری است و بالعکس. این تصویر در عین اینکه در صورت کاملش ما بازاء محصل و واقعی نداشته، اما روند مباحثات و برخوردهای این دو را در کلیت خود جهت داده است. بدین جهت ما نیز در این مقال از منظر این تصویر انتزاعی یا نوع آرمانی به مساله نگاه کرده و جدایی حوزه و دانشگاه از یکدیگر را مفروض تلقی نموده‌ایم، و سپس چاره‌جویی در مورد روند وحدت این دو را سؤال اصلی بحث قرار داده‌ایم. اصولاً باید گفت که وزن و قیمت مساله وحدت حوزه و دانشگاه آنگونه که باید و شاید درك نشده و اختصاص روزی در سال به این مساله و انجام گفتگوهای گذرا و نه‌چندان عمیق در این باب، خود به اندازه کافی در این زمینه گویاست. این نوع برخورد، خود حکایت از عدم شناخت کافی از مساله و آثار و نتایج مربوط به آن دارد. بدون شناخت مساله و خطر پیامدهای تصویر شده، چگونه می‌توان انتظار برخورد جدی با آن داشت؟

برداشت تاریخی

برداشت محدود و تاریخی نسبت به حوزه و دانشگاه روایت‌های مختلفی دارد. در محدودترین برداشتها موضوع در حد دو نهاد آموزشی و تعارض میان آنها تنزل داده می‌شود. از این دید مشکل اصلی به تفاوت در ساخت و قالب آموزشی برمی‌گردد، که یکی متعلق به دوران جدید است و دیگری در گذشته ریشه دارد. در پی این بیان کلی بسته به اینکه کدام تفاوتها عمده تلقی شود، مساله صورت‌های مختلفی پیدا خواهد کرد، اما در هر صورت بحث اصلی در این دیدگاه این است که بستگی یکی از این دو نهاد به گذشته و کارآمد نبودن در برخورد با مسائل جدید و حل و فصل مشکلات تازه و نو و در کل عدم انطباق آن با دوران جدید از يك طرف، و عدم تناسب آن نهاد دیگر با مسائل فرهنگی بویژه مذهبی، ملی و بومی و تناسب آن با موطن اصلی و نسخه اولیه‌اش در بیرون از این آب و خاک، بنیاد و پایه مشکلات مربوط به این دو نهاد و تعارض میان آنها را می‌سازد. می‌توان در تاریخ پیدایش این مشکل، بالاخص در دوران اولیه ورود نهادهای آموزشی جدید به ایران حوادثی را یافت که مبین وجود چنین دیدی نسبت به مساله بوده است. هنگامی که بر سر نوع پوشش، سبک نشستن در کلاس، استفاده یا عدم استفاده از میز و نیمکت و نظیر آن نزاع برپا می‌شود، مساله دقیقاً چنین صورتی به خود می‌گیرد. این برداشت محدود، تا حد زیادی مساله را تاریخی می‌بیند، یعنی آنچه موجبات این تفاوتها و نهایتاً جدایی ایندو یا پیدایش نظام آموزشی جدید و قدیم را فراهم آورده است، ریشه در واقعیت‌های تاریخی دارد، دو واقعیت تاریخی در اینجا نقش بازی می‌کند: یکی واقعیت تاریخی عقب‌ماندگی ما و دیگری واقعیت تاریخی پیشرفت و توسعه غرب و عملکرد این دو واقعیت آن چیزی است که ما اکنون با آن مواجهیم، و بطور اجتناب‌ناپذیر تمایل ما به جبران مافات و نیل به پیشرفت، ضرورت الگوگیری از غرب را

موجب شده است. این روایت اشکالی نمی‌بیند که نوع برخورد رژیم‌های گذشته با این مساله را شماتت و مذمت کند. هرچند بعضی اقدامات اولیه که پیش از پیدایش حکومت وابسته پهلوی انجام گرفت نظیر مدرسه دارالفنون، غیر از این را می‌گوید. اما بهرحال وجود رژیم گذشته نیز بخشی از این واقعیت تاریخی است که، موجب شده در مقابل تشکیلات آموزشی سنتی و در جهت حذف آنها، تشکیلات و سازمانی جدید بر پایه الگوگیری از غرب بوجود آید. به بیان دیگر ما به لحاظ عقب‌ماندگی از کاروان اندیشه بشری باید از نظام آموزشی نوین که هم‌زمینه و هم‌دستاورد فرهنگ جدید است بهره‌گیریم، و به لحاظ نهادینه شدن نظام آموزشی گذشته نمی‌توانیم بکلی آن را کنار نهیم. در واقع سنتی و تاریخی بودن نظام قدیم مانع از آن است که بتوان آن را کاملا کنار نهاد یا دگرگون کرد و بی‌ریشه بودن نظام جدید مانع از آن است که به آسانی پذیرفته شود. حل این مساله مطابق این روایت نیز در گرو دو امر است که اولین و مهمترین آنها احاله مساله به خود تاریخ است. کافی است مساله به گذشت زمان واگذار شود. همانطوری که در گذشته واقعیتهای تاریخی پیدایش این مساله را موجب گردید، حوادث بعدی مشکل را حل خواهد کرد. به این معنا الزامات تاریخی موجبات حل و فصل تعارضها و تطابق ایندو با یکدیگر را فراهم خواهد کرد. امر دوم نیز تلاش هر دو نهاد در مسیر انطباق‌یابی است. توصیه اصلی در اینجا بر حذف موارد افتراق و یا الگوگیری از ابعاد مثبت یکدیگر است. اگر مساله بدین‌صورت دیده شود باید گفت ما به لحاظ تاریخی در موقعیتی قرار داریم که حکم به انتفاء موضوع بکنیم. واقعیتهای تاریخی به هر دلیلی این دو نهاد را به یکدیگر نزدیک کرده و بطور قطع سخن از حذف یکی از این دو موضوعیت‌خود را از دست داده است. اکنون بیشتر، مساله تکمیل یکدیگر مطرح است تا چیز دیگری؛ و از بعد دیگر نیز اگر مساله حوزه و دانشگاه چنین معنایی داشته باشد ما باید موضوع را خاتمه یافته تلقی کنیم. زیرا گرچه این دو نهاد آموزشی هنوز تا حدودی قالبهای گذشته خود را حفظ کرده‌اند، اما هر دو نسبت به مشکل خود از این حیث آگاه شده‌اند و در صدد اخذ از یکدیگرند. اکنون در کشور شاهد نهادهایی هستیم که شکلی تلفیقی از ایندو است و از نقطه نظر روش کار، ترکیبی از خصوصیات خاص آموزشی هر دو را دارد. از جهتی نیز مساله، از موضوع نزاع یا تعارض میان این دو درآمده و بیشتر مساله خاص و درونی هر یک شده است، به این معنا که حوزه در درون خود مساله را به بحث و چاره‌جویی گذاشته و در صدد بازسازی آموزشی خود است و دانشگاه نیز تلاش می‌کند از جهات مختلفی تبدیل به یک نهاد ملی شود و از جهات مختلف پیوندهای خود را با مسائل ملی و محلی مستحکم‌تر کرده و از پیرویی کامل از نسخه غربی اجتناب کند. لکن می‌توان گفت که بعید است مشکل در صورت اولیه خود و در همان مراحل ابتدایی نیز ناظر، به چنین مسائلی بوده باشد. بله، بی‌شک به لحاظ تاریخی نزاعهایی از این دست و بر سر مسائلی از آن قبیل که ذکرش گذشت بوده است، اما ما نباید مسائل مذکور را به همین صورت فهم و معنا کنیم. پیشینه تاریخی این مشکل و نتایج و عواقب آن، گویای امری بیش از اینهاست، و این زمینه‌های تعارض اولیه را باید بیشتر نشانه‌هایی از اموری عمیق‌تر بدانیم. طبعاً هنگامیکه هنوز عرصه‌های عمیق‌تر نزاع و تعارض مشخص نگردیده، به زمینه‌هایی از این دست که قریب و نزدیک به درک و لمس است، کشانده می‌شود.

برداشت معرفت‌شناسانه

برداشتی عمیق‌تر و رائج‌تر درباره حوزه و دانشگاه، برداشتی معرفت‌شناسانه است. این برداشت موضوع تعارض را در قلمرو معرفت می‌داند. به این معنا، آنچه که این دو نهاد یا منتسبین به آن دو را از هم متمایز و جدا می‌کند، در نوع معارفی است که بدان می‌پردازند. این برداشت، زمینه نظریه‌پردازی وسیعی دارد. بعضاً آنگونه که در متون و نوشته‌های فلاسفه، مورخین و جامعه‌شناسان علم آمده، مشکل در ماهیت متفاوت علایق و مسائل عملی این دو گروه دیده شده است. یک گروه دارای علایق و مسائل غیرعلمی و بی‌ارتباط با واقعیت جهان عینی است، و گروه دیگر مرتبط با جهان عینی و علاقمند به درک فرآیندهای تجربی و ملموس این جهان است. از این دیدگاه پیامدهای تفاوت‌های مذکور نه تنها به عدم امکان تفاهم و یافتن زبان مشترک منتهی می‌شود، بلکه در عمل نیز به هدف‌گذاریهای متفاوت و دعوت‌های معارض می‌کشد. اما گروهی دیگر از این دیدگاه، مشکل را در تفاوت یافته‌ها و معارف مورد توجه یا قبول این دو گروه می‌بینند، اینجا سخن از یافته‌ها و معارفی است که یکی به دوران گذشته تعلق دارد و دیگری به دوران جدید مربوط است. از دید اینان «؛ این دو دسته معارف» یکی را واقعیات و عینیات تایید می‌کند و دیگری راهی بسوی تایید تجربه و جهان واقعی ندارد. بعضاً در افراطی‌ترین صور آن چنین گفته می‌شود که بحث بر سر معارفی است که یکی را تجربه تایید و دیگری را تجربه رد می‌کند. از همین منظر چنین گفته می‌شود که مشکل ناشی از دو دسته دانش است که یکی به کار ما و جهان می‌آید و مسائل و مشکلات عینی و واقعی ما را حل می‌کند و بدانها راجع است، و دیگری کاری به اینگونه مسائل ندارد. بطور خلاصه از این دید اخیر نمونه‌های مساله را، تعارض کلیسا و علم، گالیله و پاپ در آن نزاع تاریخی معروف می‌سازند. این بینش تناظری بین حاکمیت کلیسا در قرون وسطی و حاکمیت اسلام در دوره‌های تاریخی خود بویژه در دوران پس از انقلاب، برقرار می‌کند و مدعی است فکر دینی امروز باید از تجربه و انتقال اروپا از قرون وسطی به قرون جدید تحصیل کند و از آنجا درس بگیرد. طبیعی است که با چنان تفاوت‌هایی و چنین تفاسیری، نزاع موجود نزاعی طبیعی و پیامدهای آن، پیامدهایی الزامی تلقی شود. اما تقریباً سوم از مشکل در این روایت، آن است که مشکل را در روشهای متفاوت معرفتی می‌بیند. می‌توان گفت که این تقریر اخیر، در واقع، بیان قبلی را عمق می‌دهد و با قبول آنچه در آن آمده، ریشه مشکل را جستجو می‌کند. در این مورد معمولاً نزاع تاریخی میان روش استقرار و قیاس، روش تجربی و روش عقلی، منطق جدید و منطق قدیم، پایه مباحثات و نظریه‌پردازیها را می‌سازد، به علاوه اینکه باید از همان آغاز، از تلاش برای دستیابی به هرگونه پاسخ نسبت به پرسشهای نهایی و مطلق پرهیز کنیم مقوله‌های دیگری نیز در کنار این مباحث پایه‌ای طرح می‌شود. تعلق خاطر به عینیت در مقابل وابستگی به تعلقات ارزشی و ایدئولوژیک، آزاد منشی در مقابل جزمیت، نامحدود بودن فرآیند جستجو و تحقیق، در مقابل پذیرش حدود، و عدم قبول هیچ‌گونه دید مطلق نسبت به تحقیق در مقابل پذیرش مطلقهای متعدد، از جمله ویژگیهای روش شناختی متضادی‌اند که مشخصه روشهای مورد قبول این دو گروه شناخته می‌شود. تفاوت‌های روشی

پیامدهای عمیقی از جهت روابط میان این دو گروه یا دو نهاد آموزشی دارد. این تفاوتها نه تنها به تفاوت در علوم و دانش‌ها منتهی می‌شود، بلکه هر گونه هم سخنی و هم‌زبانی را نیز ناممکن می‌سازد. تا زمانی که روشها واحدست و اختلاف دریافته‌هاست، مبنایی برای حل و فصل این اختلافات وجود دارد، اما در حالت عکس چگونه می‌توان به داوری در مورد اختلافات نشست، در حالی که معیار و ملاک واحدی وجود ندارد. در واقع اگر اینها از دو راه متفاوت طی طریق می‌کنند، هیچکس نمی‌باید انتظار داشته باشد که مقصد واحدی پایان کار آنها باشد و یا اینکه در حالی که به اعتبار طی طریق از راههای متفاوتی هر لحظه از یکدیگر دورتر می‌شوند، در سفر خویش با یکدیگر همراه باشند. اگر از منظر قسم دوم تفاوت‌های روش شناختی که سطحی بالاتر از منطق تحقیق را در بر می‌گیرد به قضیه نگاه کنیم نیز، با وضع مشابهی روبرو خواهیم بود. در آنجایی که این خصایص یعنی ویژگیهایی نظیر جزمیت و عدم جزمیت، و یا مطلق‌پذیری و عدم مطلق‌پذیری به عنوان پیش شرطها یا حدود تحقیق و بحث، پیامدهای کاملا متفاوتی برای تحقیق علمی خواهد داشت، از این دید در تعارض آفرینی و یا وحدت آفرینی نتایج یکسانی با تفاوت‌های قبلی دارد. برای کسانی که بر روی این تفاوتها دست می‌گذارند، اینها مبین قواعد کاملا متفاوتی هستند که امکان نمی‌دهد معتقدین بدان در یک روند واحد جمع شوند. از دیدی دیگر مطابق این روایت اگر طرفین این جریان با قواعد خویش وارد آن شوند، حرکتی با سرنوشت محتوم و غیرقابل تغییر به وجود خواهد آمد که کیفیت عمل طرفین تغییری در آن نخواهد داد. یکطرف که معتقد به مطلق‌هاست و راه بحث بر سر آنها را بسته می‌داند و با جزمیت و تعلقات ایدئولوژیکی وارد مفاهیم می‌شود، با کسی که قائل به حدودی نیست و با دست‌باز به صحنه می‌آید وضعی برابر ندارند. برای یکی در هر حالت نتیجه حداقل در کلی‌ترین اصول واحد است، و از سخن خود در مورد آنها دست نخواهد کشید، و دیگری باید وارد مباحثه‌ای شود که تنها یک نتیجه ان قابل قبول است و آن شکست اوست. یکی بدنبال اثبات مدعاست و به دلیل پیش‌فرضها و قواعد مورد قبولش همیشه موفق و مؤید برمی‌گردد و دیگری باید خود را درگیر مخاطره قبول ورد کند، و با کسی به بحث‌بنشیند که جز رد او به چیز دیگری نمی‌اندیشد.

نقد برداشت معرفت‌شناسی

اگر در کل، وجود تمایزها را بپذیریم و بر سر واقعیت آنها مناقشه نکنیم - که جای مناقشه جدی دارد - نگاه معرفت‌شناسانه به مشکل مسائل متعددی می‌آفریند. اگر تفاوت یا تفاوت‌هایی در هر یک از این سطوح آنگونه که این رویکرد تصور می‌کند، منشاء تعارض و جدایی باشد، به لحاظ تاریخی پاسخی برای وحدت علوم و علماء در حوزه‌های مختلف تمدن در گذشته و حال، و از جمله در تمدن اسلامی پیش از دوران جدید، نخواهیم داشت. ماهیت عرصه‌های مختلف علمی مقتضی تفاوت در جهت‌گیری، مسائل، روشها و یافته‌هاست، و با این دید اصولا هیچ دو علم یا دو گروه از عالمان مربوط به آن دو، نمی‌بایستی بتوانند با یکدیگر هم سخنی، تفاهم و همکاری داشته باشند، و نیز بر اساس این دیدگاه هرگز نباید تمدنهای مختلف با عرصه‌های فکری متفاوتشان در کنار یکدیگر قرار گیرند و به داد و ستد بپردازند، حال آنکه واقعیت، غیر از این است. همچنین اگر مساله را بدین صورت ببینیم باید گفت که نباید توقع حل مشکل و تحقق وحدت حوزه و دانشگاه را داشت، در واقع این توقعی غیرمنطقی و تناقض‌آمیز است. مبنایی نیز برای حل مشکل نیست، زیرا بر فرض قبول تفاوتها که در کل، تحت هیچ شرایطی منطقا و عقلا از آن چاره‌ای نیست، هیچ دلیلی وجود ندارد که یکی از طرفهای مساله را در زمینه‌های خاص، مثلا روش، بر طرف دیگر ترجیح دهیم، و بگوییم که ویژگیهای روشی حوزه یا ویژگیهای روشی دانشگاه را مبنای کار و یا مباحثه قرار دهیم. به علاوه، اصولا چنین طلب و درخواستی بی‌معنا و مخالف اقتضائات زندگی عملی انسان، جهان و خود علم است. بله، می‌توان گفت که در واقع عامل تعارض بعضی بد فهمیها و سوء برداشتهایی است که در زمینه‌های یاد شده میان این دو گروه وجود داشته است. از آنجایی که زمینه‌پیدایش این بد فهمیها و سوء برداشتهها را ورود علوم جدید با پیشینه خاص آن در غرب بوجود آورده است، این بیان موجه است، چون این معارضه‌ها نهایتا ریشه در آن پیشینه و سابقه تاریخی دارد و بطور طبیعی انتقال آن علوم بدین‌صورت در کشور ما نمی‌توانسته نتایج این چنینی نداشته باشد. در نتیجه این سؤال باقی می‌ماند که چرا با رفع این سوء تعبیرها و بدفهمیها همچنان ما در زمینه روابط میان این دو گروه یا دو نهاد علمی مواجه با مشکل هستیم؟ قاعدتا هنگامی که خود غربیها در جریان بررسیهای علمی و فلسفی بدینجا رسیده‌اند که برداشتهای اولیه اینان در بسیاری از این زمینه‌ها - مثلا روش - برداشتهایی سطحی و عجولانه بوده است، نمی‌باید مشکلات ما در این خصوص همچنان پایدار باقی مانده باشند. به علاوه، جامعه علمی و روشنفکری ما نیز به این درک رسیده‌اند که اصولا از ابتداء و بدون این تجدیدنظرها نیز آنچه بیان می‌شده، در مورد حوزه اسلامی مصداق نداشته است. نکته دیگری که بیش از پیش صحت این رویکرد را زیر سؤال می‌برد، باز تولید مداوم رابطه نادرست گذشته از طریق سلوک معمول این دو نهاد است. ما با این معضل مواجه هستیم که هر از گاهی تعبیرات جدیدی در مورد ماهیت اختلاف و راه‌حلهای آن مطرح می‌شود، که در معنای دقیق چیزی جز تلاش برای تداوم اختلاف نیست.

ملاحظات ایدئولوژیکی

اینکه مناسب است که ما مشکل حوزه و دانشگاه را با تفسیر دیگری از رویکرد ایدئولوژیک نگاه کنیم، از این دیدگاه مبنایی مورد بحث که بدوا به علوم نسبت داده می‌شود، اصول و دیدگاههای ایدئولوژیکی گروه‌های مختلف اجتماعی است، اما آنچه سبب شده که آن خطای تاریخی رخ دهد و این مبنایی یا دیدگاههای ایدئولوژیک متفاوت به علوم و معارف مختلف نسبت داده شود، در واقع تلاش یکی از این دو گروه در پوشاندن علایق ایدئولوژیکی خود و استفاده از ابزار موجه علم تجربی در از دید آنان، موفقیت این تلاش جدید در گرو ریشه کنی تمامی دست آوردهای گذشته این جامعه، و تلبس به این لباس تازه بود. این حرکت همانطوری که گفته شد و می‌دانیم، محدود به حدودی نبود. مساله صرفا ایجاد نهادهای جدید آموزشی و انتقال دست‌آوردهای علمی تازه و تربیت متخصصین عالم به علوم جدید و توانا در بکارگیری آنها، و در نتیجه بهسازی جامعه نبود، این حرکتی بود که هدف نهایی آن ایجاد جامعه‌ای کاملا

متفاوت با گذشته و در تقابل با آن بود. هدف این بود که از یکطرف با جایگزین کردن علم تجربی به جای دین، یا تصرف در دین بر پایه مبانی ایدئولوژیکی علم جدید، مبنایی تازه برای ارزش آفرینی، سیاستگذاری، اداره و کلا اجماع اجتماعی فراهم آورد، و از طرفی با جایگزین کردن علمای علوم تجربی به جای علوم دینی رهبرانی متفاوت و متناسب با این ساختار جدید ایجاد نماید، امری که کاملا ماهیت ایدئولوژیکی مساله را نشان می‌دهد. اینکه چرا پیدایش گروههای اجتماعی تازه تحت عنوان علمای دانشگاهی یا روشنفکران، و اقدامات آنها از همان بدو امر و پس از آن، از سوی ساختارها، نهادها، گروهها و اقشار ملی و بومی مورد پذیرش قرار نگرفت، و به دیده شک و تردید و بعضا خصومت‌بدانها نگاه شد، ریشه در همین واقعیت دارد. البته علیرغم اینکه تلاش شده است این مخالفتها و خصومتها را مطابق الگوی ماخوذ از تاریخ غرب، به علم ستیزی و مخالفت علمای دینی با علوم و عالمان تجربی تعبیر و تفسیر کنند، هیچ شاهد تاریخی معتبری برای آن وجود ندارد، بلکه آنچه مورد مخالفت قرار می‌گرفته اقدامات این گروههای منتسب و داعیه‌دار علوم جدید و گرایشهای ایدئولوژیک آنها در هدم ساختار و نهادهای ملی، و ایجاد جامعه‌ای بر پایه ایدئولوژی پنهان و مضمور در علوم جدید بوده است. در آن معارضه تاریخی، نفس انتقال علوم جدید و یا تربیت متخصصان و عالمان به این علوم امری مذموم تلقی نشده است. ما به لحاظ تاریخی حداقل یکبار دیگر درگیر چنین انتقالی بوده‌ایم، یعنی در زمان انتقال علوم یونانی به جهان اسلام و تربیت و پرورش عالمانی به این علوم تحت عنوان فیلسوف و یا غیر آن، هر انتقالی از این دست قطعاً مساله برانگیز است، و حتی مخالفتهایی را موجب می‌شود. اما در این اولین تجربه تاریخی هرگز مساله صورتی این چنین نداشت و علیرغم مساله برانگیزی آن و حتی ایجاد مخالفتها بعضاً عمیق، نهایتاً ما شاهد جذب و ادغام علوم وارده در ساختار معرفتی جامعه اسلامی شدیم، زیرا در جریان این انتقال، تعمدی بر انتقال این علوم همراه با مبانی ایدئولوژیکی آن نبود، و بلکه برعکس آگاهانه یا ناخودآگاه، انطباق علوم مزبور با موقعیت جدید - تمدن اسلامی - مدنظر قرار گرفته بود. اما آنچه مانع نزدیکی نسبی یا تقلیل خصومتها در این دومین تجربه تاریخی یعنی دوران معاصر شد، این بود که در جریان انتقال، هرگز تلاش نشد که میان علوم جدید و قدیم پیوندی بوجود آید، و علوم تازه از ریشه‌های ایدئولوژیکی خود جدا شده و ماهیتی بومی و مرتبط با سنتهای این کشور و معرفت دینی پیدا کند، امری که در اولین انتقال تاریخی به خوبی انجام گرفت. بلکه برعکس تلاش شد که در پوشش علوم جدید و با تمسک به آنها، هرچه بیشتر بر گرایشهای ایدئولوژیکی همراه این علوم تاکید شود. دانشگاهیان ما تا همین اواخر، دورترین افراد نسبت به سنتهای ملی و مفاخر علمی کشور خود بودند، و علوم تازه در تمامی زمینه‌ها، حتی مثالها و نمونه‌ها، از نسخه غربی کپی برداری می‌شد، و این امر، تعارض میان علوم جدید با علوم قدیم را تداوم می‌بخشید و بلکه تشدید می‌کرد.

سخن پایانی

حال اگر از درجه مسائل کنونی خود به این مشکل نگاه کنیم، بیش از پیش روشن می‌شود که چرا این مشکل از بنیادی‌ترین مسائل نظام و جامعه ماست، و تا چه پایه حل آن حساسیت و اهمیت دارد. از این منظر جدید، موقعیت، موقعیت پی‌ریزی و شکل‌دهی به یک ساختار اجتماعی تازه و ایجاد جامعه و نظامی نو است. به لحاظ تاریخی تلاش برای هدم جامعه ملی و ساختارهای سنتی از طریق اعمال فشار و جوسازی با شکست روبرو بوده، و این ساختارها توانسته‌اند در یک چالش تاریخی با سازماندهی خود، بر هجومی که بدانها شده فائق شوند. تلاشهای قبلی برای هدم بنیادهای ملی جامعه به ایجاد ساختارهای موازی با ساختارهای سنتی منجر شده است، و جامعه در تمامی عرصه‌های فکری با دوگانگی ساختی مواجه شده است. تجلی این دوگانگی ساختاری در عرصه نخبگان و آموزش، همانا در عینیت، دوگانگی حوزه و دانشگاه است. موفقیت نهایی در پی ریزی نظم تازه و جامعه نو، وابسته به حل دوگانگی ساختاری در تمامی زمینه‌ها و بالاخص این زمینه است. در واقع حل دوگانگی مذکور در جامعه، در کلیت آن وابسته به حل دگرگونی در این زمینه خاص است، زیرا حوزه و دانشگاه در حالت انتزاعی و کاملاً تفکیک شده خود، همچون هدایت‌کننده برای ساختارهای مشابه خود در درون جامعه عمل می‌کنند. از این دیدگاه، تفکیک دانشگاه از حوزه موجودیت و معنای خود را حداقل در زمینه اجتماعی موجود، از دوگانگی مذکور می‌گیرد، زیرا این جهت‌گیریها و یا دغدغه‌های متفاوت، جهت‌گیریها و دغدغه‌های دو گروه اجتماعی‌اند. بی‌شک اگر هر یک دارای محملی اجتماعی نباشند که آنها را فعال سازند، و بصورت یک جریان اجتماعی درآوردند، نهایتاً ما چیزی در حد یک مساله نظری در زمینه وحدت حوزه و دانشگاه می‌داشتیم. اگر مساله چنین صورتی داشت شایسته اهنمایی در این سطح نبود و اصولاً از نظر اجتماعی نیز فاقد معنا و مفهوم می‌شد. مسائل نظری هر قدر هم که مهم باشند، از حوزه یک علم و یا اهل آن علم به بیرون سرایت نمی‌کند، و عموم مردم فاقد انگیزه مشارکت در آن هستند. اما این مساله چنین صورتی ندارد، چون از یک مساله زنده اجتماعی که بقاء و رشد عموم نهادهای اجتماعی بدان وابسته است، حکایت دارد. این مساله‌ای است که یکسری از مسائل عمده و حاد جامعه را پوشش می‌دهد، و در واقع باید این دسته از مسائل را صورتهای متفاوت و تظاهرات مختلف این دوگانگی، تلقی کنیم. مسائلی از قبیل: تخصص و تعهد، مدیریت فقهی و مدیریت علمی، تقابل عقل و دین، تعارض علم و دین، تقابل ارزشها با واقعیتها و منافع ملی با مصالح دینی. از این رو، حل این دسته از مسائل، در گرو حل مساله حوزه و دانشگاه است و هر تحولی در این زمینه کاملاً اثر خود را در آن زمینه‌های مرتبط نشان خواهد داد. این دید تازه، علاوه بر اینکه ما را نسبت به حساسیت و اهمیت مساله هوشیارتر می‌کند، این قابلیت را نیز دارد که این معارضه یا مشکله را، در مجرای جدید حرکت درآورد.

با این دید کسی نمی‌تواند همچنان مشکل را در قالبهای قدیمی و اسطوره‌های تعارض علم و دین به پیش برد و با پوششهای موجه و فریبنده نبرد ایدئولوژیک دیگری را صورت بخشد. این پرده‌داری امکان این را فراهم می‌کند، که بصورت صریح مساله طرح شود، و ابزارها و استدلالهای مناسبتری برای دفاع از هر یک از این دو فراهم گردد. این دید همچنین کمک می‌کند که صف‌بندی روشنتری میان گروههای درگیر در این معارضه تاریخی ایجاد شود. در واقع با این دید بسیاری از ابهامات در این زمینه رفع خواهد شد. اولاً

کسی مجاز نخواهد بود که به اعتبار موقعیت مکانی یا هویت صنفی واحد داعیه رهبری کل صنف را داشته باشد، خیلی طبیعی است که کسانی از این دو نهاد به اعتبار تعلق خاطرهای ایدئولوژیک متفاوت، در صنفی خارج از صنف خود قرار گیرند، و از این رو رهبری مدعی را نپذیرند و ثانیاً این واقعیت نیز روشن می‌شود که چرا در دانشگاه، گروههایی در این معارضه تاریخی جانب حوزه را می‌گیرند، و خارج از صنفی که تصویر معمول تجویز می‌کند، قرار دارند. ثالثاً از آنجایی که ماهیت ایدئولوژیک معارضه روشن شده است، هیچکس در تشخیص صنف خویش دچار اشتباه و یا تردید نمی‌شود و نیز نمی‌تواند خود را بفریبد که به اعتبار علم دوستی، حقیقت‌طلبی و تعلق به عینیت و واقع در صنف دانشگاه قرار گرفته است، و یا اینکه بترسد از اینکه با قرار گرفتن در صنف حوزه ضد علم و حقیقت و مخالف واقع قلمداد شود.